



## فهرست

- استدلال پوچ ..... ۹
- پوچی و خودکشی ..... ۱۵
- دیوارهای پوچ ..... ۲۳
- خودکشی فلسفی ..... ۴۳
- آزادی پوچ ..... ۶۷
- انسان پوچ‌گرا ..... ۸۵
- دون ژوانیسم ..... ۹۱
- نمایش ..... ۱۰۰
- فتح ..... ۱۰۸
- آفرینش پوچ ..... ۱۱۷
- فلسفه و رمان ..... ۱۱۹
- کیرلیف ..... ۱۳۱
- آفرینش بی‌آینده ..... ۱۴۱
- اسطوره سیزیف ..... ۱۴۷
- پی‌افزود
- امید و پوچی در آثار کافکا ..... ۱۵۵

## پوچی و خودکشی

مسئله فلسفی‌ای که واقعاً با اهمیت باشد، یکی بیش نیست و آن خودکشی است. داوری در اینکه زندگی کردن به زحمتش می‌ارزد یا نه، پاسخ به پرسش بنیادین فلسفه است. باقی قضایا، اینکه جهان سه بُعد دارد، یا اینکه ذهن آدمی بر ته یا دوازده دسته است، به دنبال آن می‌آید. این‌ها بازی‌های ذهنی است، پیش از هر چیز باید پاسخ داد. و اگر چنانکه نیچه گفته است، این امر حقیقت دارد که هر فیلسوفی برای جلب احترام باید گفتارش سرمشق باشد، اهمیت این پاسخ دریافتی می‌شود چون بر کنش قطعی مقدم است. این‌ها بدیهیاتی است که برای دل ملموس است اما باید تعمیق یابد تا برای روح نیز آشکار شود.

اگر از خود پیرسم که از کجا می‌دانم این مسئله مبرم‌تر از دیگری است، پاسخ می‌دهم که داوری‌ام بر اساس اعمالی است که شخص به آن‌ها دست می‌یازد. هرگز ندیده‌ام که کسی به دلایل هستی‌شناسانه به استقبال مرگ برود. گالیله که به حقیقت علمی معتبری معتقد بود، به محض اینکه این حقیقت زندگی‌اش را به خطر انداخت، به راحتی از آن دست کشید و به یک معنی کار خوبی کرد. این حقیقت ارزش آن را نداشت که در راهش خود را تسلیم

چوبه مرگ کند و در آتش بسوزد. اینکه زمین یا خورشید، کدام یک، به گرد دیگری می‌گردد امری کاملاً یکسان است. برای اینکه حق مطلب را ادا کنم باید بگویم که مسئله‌ای بیهوده است. در عوض، می‌بینم که بسیاری از مردم می‌میرند برای اینکه به نظر آن‌ها زندگی ارزش زیستن ندارد. کسان دیگری را می‌بینم که به نحو تناقض آمیزی در راه عقیده‌ای یا خیال باطلی که به خاطر آن زنده‌اند، خود را به کشتن می‌دهند (آنچه انگیزه زندگی نامیده می‌شود، در عین حال می‌تواند انگیزه‌ای عالی برای مردن باشد). بنا بر این تصور می‌کنم که مفهوم زندگی مبرم‌ترین مسئله باشد. چگونه باید به آن پاسخ داد؟ برای تمامی مسائل اساسی، منظوم مسائلی است، که خطرشان برای آدمی این است که او را به کشتن می‌دهد یا مسائلی که عشق به زندگی را چندین برابر می‌سازد، احتمالاً بیش از دو روش فکری وجود ندارد، روش پالیس<sup>۱</sup> و روش دون کیشوت. تنها تعادل میان صراحت و وضوح از یکسو، و شور و تغزل از سوی دیگر، می‌تواند به ما این امکان را بدهد که همزمان، به احساس و آگاهی دست یابیم. این را می‌توان درک کرد که در موضوعی چنین ساده و معمولی و در عین حال چنین سرشار از هیجان، دیالکتیک استادانه و کلاسیک باید جای خود را به نگرش فروتنانه‌تری بدهد که هم از عقل سلیم سرچشمه بگیرد و هم از همدلی و همنوایی.

هرگز به خودکشی جز به صورت پدیده‌ای اجتماعی نپرداخته‌اند. برعکس، موضوع مورد بحث در اینجا، پیش از هر چیز رابطه میان اندیشه فردی و خودکشی است. کنشی از این دست، همانند یک اثر بزرگ هنری، در سکوت قلب تدارک می‌شود، اما خود انسان از آن بی‌خبر است. یک شب

۱. پالیس سردار دلیری بود که در زمان فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، در نبرد پاوی کشته شد. ترانه‌ای درباره او بر سر زبان‌ها افتاد که به‌طور تصادفی جنبه مضحک به خود گرفت. - م.

تیری شلیک می‌کند یا خود را غرق می‌کند. درباره یک مدیر ساختمان که خود را کشته بود به من گفتند که از پنج سال پیش، با ازدست دادن دخترش، یکسر دگرگون شده بود و این داستان او را «تحلیل برده بود». از این دقیق‌تر نمی‌توان گفت. آغاز اندیشیدن، یعنی آغاز تحلیل رفتن. جامعه، در ابتدای کار، چندان دخالتی در ماجرا ندارد. خوره در روح انسان است و در آنجا باید جستجویش کرد. باید بازی مرگباری را که از روشن بینی در برابر هستی، به گریز به بیرون از روشنایی می‌انجامد، دنبال کرد و فهمید.

برای هر خودکشی دلایل فراوانی می‌توان یافت و به‌طور کلی، دلایل آشکارتر لزوماً مؤثرتر نیستند. مردم به ندرت از روی فکر (البته فرض آن ناممکن نیست) دست به خودکشی می‌زنند. آنچه بحران را برمی‌انگیزد تقریباً همیشه مهارناپذیر است. روزنامه‌ها اغلب از «درد و رنج درونی» یا «بیماری درمان‌ناپذیر» سخن می‌گویند. این‌ها توجه‌هایی پذیرفتنی است اما باید این را هم دانست که آیا در همان روز خودکشی، یکی از دوستان این فرد ناامید با لحنی بی‌اعتنا با او سخن نگفته است؟ آن دوست مقصر است چون این رفتار او برای برانگیختن همه کینه‌ها، بغض‌ها و دلزدگی‌های در حال تعلیق کفایت می‌کند.\*

اما اگر تعیین لحظه دقیق و درک اقدام زیرکانه‌ای که روح آدمی را به تأیید مرگ واداشته است کار دشواری باشد، بیرون کشیدن نتایجی که تصور آن می‌رود، از این اقدام، کار آسان‌تری است. خودکشی، به یک معنی، و همچنان که در ملودرام می‌بینیم، اعتراف است. اعتراف به اینکه فرد تحمل زندگی را

\* بهتر است فرصت را برای نشان دادن ماهیت این جستار از دست ندهیم. در واقع ممکن است که خودکشی با ملاحظاتی بسیار شرافتمندانه‌تر مرتبط باشد. مثال: خودکشی‌های سیاسی که به آن خودکشی‌های اعتراضی می‌گویند، در انقلاب چین.